

راستی ماهیت تقدیر چیست یا که با تقدیر بد تدبیر چیست
 بختها را چیست اصل اختلاف عسر نا شایسته و یسر کزاف
 ای که گوئی فرط ادراك و خرد منشاء اقبال و ادبارت بود
 بازگویی این عقل و ادراك از کجاست که اساس بخت و اقبال از شماست
 طبع زاد این را ذکی آن را یلید مایه هر چیز را طبع آفرید
 اصل این بد پاک و اصل آن پلشت از ازل بود آن چه زیبا بود و زشت
 زشت رو کر غازه کرد و وسمه بست چون بهشتش گشت ظاهر هر چه هست
 خلق اگر بهتر شود در اکتساب اصل فطرت به نکردد در حساب
 خلق را تعلیم بیش و کم کنند لیک استر را کجا ادم کند
 چون خوش آید فتنه ها خامش شود خارها گل نا خوشیها خوش شود
 دردها درمان و هجران ها وصال زهرها تریاق و نقصان ها کمال
 باز کردند از ثریا تا ثری سعاد افتد هم زحل هم مشتری

تصحیح لباب الالباب

(۲۶)

قزوینی در صفحه ۳۰۷ مینکارد: ص ۶۹ س ۱۱ بخاز صحیح
 «الحان» است و مقصود از والی الحان خواننده و معنی است. هف ازین
 عبارت چنین فهمیده است که نام معشوق او ماه بوده و الحان را ابخاز
 خوانده الخ

ابخاز غلط است بیقین اما الحان غلطی است فوق غلط و تا کنون
 در هیچ لغت و کتاب از شعر و نثر بر معنی (والی الحان) اطلاق نشده
 و راهی هم برای اطلاق نیست چنانکه نمیتوان يك نفر خوشنویس را

والی خطوط یا نقاش را والی نقوش نام نهاد

و ممکن است بلکه نزدیک بذوق که (والی باخرز) بوده و بغلط کاتب ابخاز و الحان شده باشد. عبارات عوفی در این صفحه نیز این حدس را تایید و (والی الحان) را رد میکند زیرا در قدیم مغنی و نوازنده از طبقه بسیار پست محسوب بوده و این عبارت عوفی « و تیغ آن ظالم بخون او رنگین شد) مربوط و منتسب بوالی و حکمرانست نه نوازنده و مطرب و اگر کشنده مطرب بود مسلم عبارت بطرز دیگر مناسب شدن او ادا میکردید.

اینکه قزوینی مینکارد « هف از این عبارت چنین فهمیده است که نام معشوق او ماه بوده » مقصود وی این عبارت عوفی است:

« و میان او بایوند والی ابخاز که نام

آناه بود بدو پیوندی افتاد »

نمیدانم آیا قزوینی ازین عبارت نام معشوق را جز ماه چه چیز

میفهمید ؟

یکی از ادله قزوینی بر حجت والی الحان و غلط بودن « والی ابخاز » کلمه پیوند است در عبارت عوفی و میگوید (نام پیوند خود شاهی است بر آنکه نمیتواند والی ابخاز باشد)

قزوینی معلوم میشود از پیوند ازدواج فهمیده و چون زن والی ابخاز را نصاری دانسته حکم بغلط بودن عبارت کرده است. در صورتی که اولاً پیوند ممکن است بدون ازدواج باشد و ثانیاً غلط بودن ابخاز صحت الحان را نمیرساند. يك اشتباه دیگر هم در کلمات قزوینی هست که مینویسد (خل) میگوید که با خرزى به نیشابور در مجلس انس کشته شد. در صورتیکه چنین نیست و ابن خلکان چنین مینویسد:

و قتل الباخرزى فى مجلس الانس ببا خرزى فى ذى القعدة سنة سبع

وستین و اربعمائه ذهب دمه هدرا رحمه الله تعالى و با خرز بفتح الباء
الموحده و بعد الالف خاء معجمة مفتوحة ثم راء ساكنة و بعد ها زای
وهی ناحیه من نواحی نيسابور تشتمل علی قری كثيرة و مزارع خرج منها
جماعة من الفضلاء و غیرهم .

(۳۷)

قزوینی در صفحه ۳۰۸ مینگارد ۷۳ س ۱۱ فرزند این کلمه

نباید صحیح باشد الخ

مقصود از فرزند فرزند حقیقی نیست بلکه غرض نظام مملکت است

که زاده عظمت و لیاقت او بوده چنانکه هر شاعری اشعار خود را
فرزند خود نام میبرد

حکیم نظامی بفرزند خود میگوید چهار دیوان من چهار برادر

تو هستند .

عجب این است که در سطر نهم همین صفحه يك غلط بسیار

آشکاری بر حال خود باقی مانده در این مصراع

(بدستور از غمان گفتمی که سام پور زال آمد)

سام پور زال نیست بلکه رستم پور زالست ز بجای سام باید رستم

باشد . کسانی که باب الالباب دارند البته بهمین نحو تصحیح خواهند کرد .

(۳۸)

قزوینی در صفحه ۳۱۷ مینگارد : ص ۸۴ س ۲۱ مجاور محض

ضرورت شعر مجاور را با صنوبر و گوهر قافیه آورده و باید آن را
بفتح وار خواند انتهى

مقصود کلمه مجاور در این مصراع است

(بر سر کوی تو عشاق مجاور گشته)

اولا چون باب مفاعله بین الاثنین است و مجاور بفتح راه و صیغه

مفعول یا مجاور بصیغه فاعل در معنی مبیانت ندارد زیرا فاعل باب مفاعله مفعول هم هست چنانکه در محل خود مقرر است پس دلیلی ندارد که مجاور بکسر واو باشد و بواسطه ضرورت واو مفتوح شود و هرگز در ضرورت شعر اسم فاعلی را هیچ شاعری باسم مفعول بدل نساخته است نایا بر فرض صحت و تسلیم اینکه بکسر واو باشد غلط نیست تا از راه فتح تصحیح شود زیرا در فارسی (اقواء) قافیه همین است و در يك قصیده یا يك غزل يك یا دو قافیه (اقواء) اساتید آورده و جایز شمرده اند خواه فرماید

نقد صوفی نه همین صافی بی غش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
غش بکسر غین است و آتش بفتح تاء و قافیه آن صحیح و امثالش
بسیار است

(۲۹)

قزوینی در همین صفحه مینگارد: ص ۸۹ س ۸ این و آن در
این مصراع اشاره بچیست؟

مقصود وی مصراع آخر از دو بیت ذیل است

جمد ز ره نمای توو زلف جمد تو

این همچون چنبر آمد و آن همچو صولجان

گوئی که قد خصم خداوند باشد است

این کوژ همچو دالی و آن چفته چون کمان

این و آن اشاره به جمد زره نما و جمد زلف در بیت اولست و این دورا که در حقیقت يك هستند شاعر دو مرتبه بلکه سه مرتبه در معرض تشبیه در آورده اول یکی را بچنبر و دیگری را بصولجان و درثانی در بیت دیگر چون بتخلض رسیده هر يك را بقد خصم خداوند و برای توضیح و اثبات خم شدن قد خصم یکی را در کوژی بدال و دیگری را در چفتگی بکمان تشبیه

کرده است عجب تر این است که چفته بر وزن هفته را که بمعنی خمیده است خفته تصحیح کرده و شعر را بکلی خراب کرده است. کسانی که لباب الالباب دارند این غلط (خفته) را هم چفته کنند در واقع غلط‌های این کتاب تصحیح نشده و اگر بدقت مطالعه شود هزارها از این گونه غلط یافت خواهد شد

(۳۰)

قزوینی در صفحه ۳۱۹ مینگارده ص ۹۱ س ۲۳ ، الظفیر این

کلمه هیچ معنی ندارد و صحیح الظهیر است حخ ۳ : ۶۱۹ انتہی

مقصود کلمه ظهیر در این عبارت است که عوفی گوید در شرح

حال ظهیر الدین سمرقندی

و سمع الظهیر فی جمع الظفیر تألیف اوست و آن روضه ایست

از ریاض جنان الخ

ظفیر بر وزن امیر مردی است که رو بهر کار آرد بر آن ظفر

یابد ظهیر هم نام مؤلف کتابست و اگر کتاب در دست بود و آگهی به

موضوع آن داشتیم مینکاشتیم که چه مایه تناسب بین اسم و مسمی موجود است

و اگر ظفیر معنی نداشته باشد ظهیر چه معنی خواهد داشت و دو ظهیر

در یک اسم مطابق کدام ذوق ممکن است جمع بشود. این تصحیح با

هر رویه مخالف و با هر ذوق سلیم غیر مؤالف است و هیچکس تصدیق

نمیکند که اسم (سمع الظهیر فی جمع الظفیر) غلط و صحیح (سمع الظهیر

فی جمع الظهیر است)

(۳۱)

قزوینی در صفحه ۳۲۰ مینگارده : ص ۹۶ س ۲۱ قصیده بسیطه؟

عوفی گوید در صفحه و سطر مذکور: شنیدم که این قصیده بسیط

از بحر هزج که مخصوص است بر باعیات الخ
بسیط در این عبارت نه آن بسیط مصطلح عروضی است بلکه
بمعنی لغوی است و برای مراعات صنعت ایهام تناسب عوفی این عبارت را
بدین خوبی پرداخته . ولی قزوینی خیال کرده بسیط اصطلاحی مراد است
و با هزج بی تناسب دیده از این سبب علامت تعجب بکار برده و بسی در
این تعجب جای تعجب است

(۳۲)

در همین صفحه مینگارد : ص ۹۸ س ۵ لعب : کذا فی الاصل

و لب آ...

مقصود وی این مصراع از بیت است و معنی آن واضح و آشکار
و محتاج باستفهام نیست

راز دل لعب دید از برای صواب

از جود سؤال آزا داد جواب

یعنی در لعب شطرنج یا زرد را زدل بازی را که مساعد است یانه
قبل از بازی دید .

(۳۳)

در همین صفحه مینگارد : ص ۱۰۰ س ۲۳ - ۲۴ مقصود
از این بیت معلوم نشد انتهى

مقصود وی این بیت است

جز از حسام و زتیرش که ابرو برق شدند

سپهر دولت شمس و قمر نمی یابد

معنی این بیت بدون خفاء این است : جز از شمشیرو تیر وی

که یکی ابرو خونبار و دوم برق خرمن سوز است آسمان آفتاب و ماه

دارد و درخشندگی این دو بر برا افتاب و ماه هستند . درحقیقت وجه شبه رخشدگی است در اینجا نه چیز دیگر از قبیل شکل و قواره و چنانکه تشبیه يك پهلوان بشیر از راه شجاعت است نه از صورت و سیما
(۳۴)

در همین صفحه میگوید : ص ۱۰۲ س ۱۲ ابوالملوک، چگونه او را ابوالملوک میخواند و حال آنکه وی خاتم الملوک و آخرین خانواده غزنویه است ؟

این اعتراض بدان ماند که مثلا شخصی به ابوالفضائل علم یا ابوالمکارم موصوف گردد و گفته شود ابوالفضائل والمکارم فلان پس شنونده ایراد کند که پسر این شخص نامش فضایل یا مکارم نیست اری اگر مقصود عوفی تاریخ نگاری بود و از این کلمه معنای تاریخی میخواست جای این اعتراض بود

بقیه دارد

پرهیز نامه

سفلیس

زمان کمون این مرض پانزده الی نود روز است دوره سیران بسی طولانی و در صورت مداومت در مداوا و معالجه چهار شش ده الی دوازده سال امتداد دارد درجات مختلفه سه گانه بلکه چهارگانه آن هریک باعث مشکلاتیست که طبیب و مریض را مجبور بجذیت و فعالیت میکند تا بر طفیان مرض غالب گردد

این مرض هر چند بعد از جذام و سرطان شدید ترین و مشکل ترین امراض است چنانکه انرا با مرض سل برابر دانسته اند لیکن خوشبختانه یگانه مرضی است که در مقابل معالجه و مداوای طبیب